

یادداشتی از مهرداد صدرنفیسی؛

## نقدی بر فیلم جاده خاکی

فیلمی که جاده اش از کنار خشکسالی نسل ما می‌گذرد. فیلم جاده خاکی روایت تمام فرزندی است که به اجبار پای در جاده ی خاکی رفتن می گذارند.

به گزارش خبر، مهرداد صدر نفیسی در یادداشت ارسالی با موضوع "نقدی بر فیلم جاده خاکی" به پایگاه خبری گزارش خبر آورده است؛ فیلم جاده خاکی، اثری است جمع و جور اما در کلاس حرفه ای. پناه پناهی با دلسپردگی به سوژه ای تکراری اما همچنان جذاب سعی در نمایان کردن جنبه های متفاوتی از داستان تلخ رفتن دارد. جاده خاکی مصائب خانواده ای را عریان می کند، که تصمیم گرفته فرزند خود را برای آینده ای بهتر اما مبهم راهی مرز کند.

سوژه ی جاده خاکی از این حیث جذاب هست، یا بهتر است بگوییم این روزها جذاب تر هست، چرا که برخلاف نسل های پیشین نسل جدید و به طبع پدر و مادرهای آنان نیز تأمین آینده ی فرزندان خود را علاوه بر تحصیلات، درآمد و شغل درخور، در گرو مهاجرت به کشوری دیگر می دانند. حال قصه فیلم جاده خاکی به همین مهم می پردازد و بدون آنکه دیالوگی بین شخصیت های قصه رد و بدل شود، در می یابیم مهاجرتی اجباری در حال پیش آمد است. اجباری که جز نگرانی پدر و مادر برای ساختن فردایی بهتر برای فرزندش نیست.

قصه در جاده شروع می شود و در جاده پایان می یابد. خانواده ای که پنج عضو دارد. پدری با پای شکسته نشسته در ماشینی عاریه به همراه همسر و دو فرزند خود و سگی که می تواند که رهسپار بدرقه ی پسر بزرگ خانواده هستند.

پسری که با آنچه در خلال فیلم در می یابیم دچار غم بادی است که جز با سکوت و چندجا با پرخاش نمی تواند خود را از آن رها سازد. پسر که خود به شدت درگیر استرس است و توأمان نمی تواند چشم های خیس و چهره ی مغموم خود را از لنز دوربین بدزد.

حال خراب پسر تا آنجاست که برای پیدا کردن دوراهی روستای مدنظر با دیدن موتورسواری که قرار از پیش با او تعیین شده با استرسی شدید به سمت ماشین می دود. کاراکتر پدری که حسن معجونی ماهرانه آن را به تصویر می کشد، شخصیتی است طناز، ساده گیر و نگران محیط زیست. کاراکتری که هر چه به انتهای داستان نزدیک می شویم بیشتر خود را رها و آزاد می یابد.

در بخشی از فیلم پدر خانواده نگران قوطی نوشابه ای است که در جاده رها شده و هر چی می کند نمی تواند آن را از چرخ دوچرخه سواران بردارد و یا در جایی دیگر جسی (سگ) را با بند به صندلی بسته و مادر خانواده به او نق می زند که چرا صندلی یک بار مصرف؟ اما پدر خانواده تاکید زیادی دارد که صندلی پلاستیکی است نه یک بار مصرف! اینها نشان از این نکته دارد که او می داند قوطی نوشابه، صندلی پلاستیکی و خشک شدن دریاچه ارومیه تا چه حد زیان به جان این خاک می زند.

کاراکتر مادر خانواده را پانته آ پناهی ها با مهارتی وصف نشدنی بازی می کند. مادری که در طول مسیر از هر حربه ای استفاده می کند تا شاید فرزندش از این غم رفتن رهایی پیدا کند. گاه می خندد، گاه توأمان با آهنگ می خواند و می رقصد و گاهی با شوخی های کوچک سعی دارد فضا را تلطیف کند. اما هر بار پسرک به گونه ای او را پس می زند.

با نگاه کلی به روند فیلم از ابتدا تا انتها متوجه می شویم پدر و مادر خانواده کاراکترهایی در تناقض با یکدیگر دارند. در واقع مادر با هر چه نزدیک شدن به انتهای قصه بیشتر دچار تشویش شده و بالعکس پدر با هر چه نزدیک شدن به انتهای قصه بیشتر آرامش می یابد. مسیری که خانواده برای بدرقه ی فرزند خود باید طی کند از نزدیکی دریاچه ارومیه می گذرد. در واقع مسیر خانواده از کنار خشکسالی، از کنار دلمردگی و حتی از کنار بی کسی می گذرد. خانواده ی بزرگتری که سالهاست دچار خشکسالی، دلمردگی و بی کسی شده و کسی نیست این خانواده را احیا کند. پس چرا ماندن؟

گویی پسر خانواده به اجبار می خواهد از این بی آبی فرار کند. پدر و مادر می خواهند آب را در جایی دیگر برای او بیابند.

در خلال فیلم دیالوگی از فیلم پل چوبی در ذهنم تداعی شد: رفتن که دلیل نمی خواد، موندن دلیل می خواد. حال گویی دیگر همه می دانیم طومار رفتن را چگونه بپیچیم. همه می دانیم چگونه دلیل پشت دلیل برای رفتن پیدا کنیم. اما هیچ کدام نمی دانیم برای ماندن باید چه کنیم. هیچ کدام نمی دانیم برای ماندن اراده جنگیدن را کجا بیابیم.

باید به این موضوع اشاره کنیم که فیلم مملو از قاب بندی های زیباست. به جرأت می توان گفت تمام قاب های فیلم که خارج از ماشین فیلمبرداری شده اند می توانند سوژه عکاسی باشند.

کارگردان در جاده خاکی به شدت به فاکتور موسیقی توجه نشان داده و به گونه ای متفاوت تر از فیلم های دیگر از آن استفاده کرده است. از آغاز تا پایان فیلم گوش مخاطب توسط آهنگ هایی نوازش می شود که گویی همه آنها در ناخودآگاه او وجود دارند و دقیقاً به همین دلیل مخاطب شدیداً می تواند با روند قصه همزاد پنداری کند.

در آخر باید به دقایق پایانی فیلم اشاره کنیم که پدر خانواده با تمام آسوده خاطری هایش نهایتاً سگ بیمار را در بیابان دفن می کند. بیابانی که روزگاری مملو از حیات بود. دریاچه ای که مملو از آب بود. حال چه بسا که آینده ی ما دفن در این خشکسالی باشد.